

www.ketab.ir

بر باد

سرشناسه : فرقانی‌فر، عبدالرحمن ، ۱۳۳۰ -
 عنوان و نام پدیدآور : بر بال باد/ عبدالرحمن فرقانی‌فر.
 مشخصات نشر : تهران: جامه‌دران ، ۱۳۹۸.
 مشخصات ظاهری : ۹۶ص.؛ ۵/۱۴×۵/۲۱ س.م.
 شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۹۵۵۲۰-۵-۶
 وضعیت فهرست نویسی : فیبا
 موضوع : شعر فارسی— قرن ۱۴
 موضوع : ۲۰th century — Persian poetry
 رده بندی کنگره : PIR۸۲۵۶
 رده بندی دیویی : ۸ فا ۶۲/۱
 شماره کتابشناسی ملی : ۵۷۷۹۱۶۷

جامه‌دران

انتشارات جامه‌دران
 بر بال باد / عبد الرحمن فرقانی فر
 حروف چینی: جامه دران
 صفحه آرا: زهرا جعفری
 طرح جلد: بهناز فرقانی فر
 تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه
 چاپ اول: ۱۳۹۸
 قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

تلفن: ۶۶۹۵۳۰۵۷ - ۶۶۴۹۹۵۵۰ - ۸۸۹۱۲۴۰۰

فکس: ۶۶۴۹۲۵۶۴

وبسایت: www.jamehdaran.com

ایمیل: info@jamehdaran.com

دفتر مرکزی: تهران خیابان انقلاب خیابان ابوریحان بن بست اول پلاک ۲

کلیه حقوق چاپ و نشر این اثر به صورت مکتوب، صوتی، تصویری
 متعلق به نشر جامه دران می‌باشد

فهرست

۷	« من و تو »
۱۷	« حدائق »
۱۸	« بشر نوری نور »
۲۰	« حماسه »
۲۳	« بهاران »
۲۴	« وابستگی »
۲۵	« هجوم زرد »
۲۶	« پائیزی ۱ »
۲۷	« دریائی »
۲۸	« درد دل »
۳۰	« انتظار »
۳۱	« درماندگی »
۳۲	« پائیزی ۲ »
۳۳	« طلوع »
۳۴	« ... و زمستان خندید »
۳۵	« سبز »
۳۶	« حجم شور »
۳۷	« گندم وار »
۳۸	« تا نور! »
۳۹	« دانستن ۱ »
۴۰	« دانستن ۲ »
۴۲	« تو با بهار »
۴۳	« دیار سبز »
۴۵	« آغاز »
۴۶	« هشدار »
۴۷	« بر بال باد »

- ۴۸..... « خواب ناب »
 ۴۹..... « شقایق در افق »
 ۵۰..... « بارش و تابش »
 ۵۲..... « خون و شب »
 ۵۴..... « گل خون »
 ۵۶..... « شکفتن »
 ۵۷..... « زخم نور »
 ۵۸..... « زخمهای سربی آهو »
 ۶۰..... « ... تا ستاره سحری »
 ۶۱..... « ... »
 ۶۲..... « ... »
 ۶۴..... « ... »
 ۶۶..... « ... »
 ۶۷..... « ... »
 ۶۹..... « ... »
 ۷۰..... « ... »
 ۷۲..... « ... »
 ۷۳..... « ... »
 ۷۵..... « ... »
 ۷۷..... « ... »
 ۷۹..... « ... »
 ۸۱..... « ... »
 ۸۲..... « ... »
 ۸۳..... « ... »
 ۸۴..... « ... »
 ۸۵..... « ... »
 ۸۶..... « ... »
 ۸۷..... « ... »
 ۸۸..... « ... »
 ۸۹..... « ... »
 ۹۰..... « ... »
 ۹۱..... « ... »
 ۹۲..... « ... »
 ۹۳..... « ... »
 ۹۴..... « ... »

«پیش گفتار»

آن کس که برای اولین بار چشمه دلم را به گل تشبیه کرد، شاعر بود. پس از او هر که این کار را انجام داد به احتمال مقلدی بوده است. گیرم در دوره معاصر غزل سرائی آمد و غزلهای مثل حافظ سرود، خوب چه فایده یا چه خاصیت. تو که حافظ را می‌دانی هم سعدی را یا فردوسی و مولانای بزرگ را و تا آخر؛ که هر کدام از بزرگان این بزرگان عطر و رنگ خاص خود را دارد. کمتر دیده شده، البته، این شده، که شاعران گاهی از شعرهای پیشینیان خود استقبال کرده اند اما بسیار کم، این بسیار کم... چرا که زمان و دوران هستی هر یک از آنان با دیگران تفاوت داشته است. همچنان دوران شعر معاصر با گذشته

وقتی، روزی، روزگاری، براستی به قصه ای شیرین و رویائی مانند است... غرض... بقول استاد دکترباستانی پاریزی، استاد تاریخ، استاد زندگی دراز ما، برای ما درس میدادند؛ منظورم سر کلاسه‌های دانشگاه است. با اینکه لکنّت زبان داشتند استاد، اما نمیدانم چرا... چرا اینقدر سخنش

دلنشین بود و بیانش به جان می نشست. غرض دوم وقتی دوستی که تا آن روز سعادت آشنائی با ایشان را نداشتیم، منظورم علی بایزیدی است، از شیراز تلفن کرد که آقای مشفق! دوستی می آید خدمتان و ضمن تقدیم شماره هائی از نشریه ما (فصلنامه استارباد) اگر اجازه بنمائید مصاحبه ای هم با شما انجام میدهد. با خودم گفتم، خوب این هم مثل آنهاست دیگر... چه قدر آمدند، گفتگو کردند، عکس گرفتند و... حال آنها که هستند؟ چرا هیچکدام یادی ازین در وطن خویش غریب نمیکنند. چرا رفتند آن شب های شعر در دانشگاه ملی؟ دانشکده ی هنرهای زیبا و آنرا این شب های شعر خوشه و این شب های شعر خوانی انستیتوتی که... چرا هیچکس یادی ازین گمگشته نمیکند؟ خوب، بگذار اینهم بیاید، چند تا پرسش بکند و برود... تصورم جوانی بود مثل جوانهای دیگر... اما این آنرا که در سالهای ۴۷-۴۸ از روشنفکر آمد، همینطور که می آمدند تا آنجا که یک روز دیدم در مجله جوانان نوشتند مشفق شاعر، سیمای خواننده سینما رفت و تمام... تمام، عجب! مشفق شاعر تمام شده است و بعضی هم خبر ندارد، خوب ندارد دیگر... سرانجام اما آمد... در را که زنا کردم همیشه زحمت کشم - که همیشه مثل بچه ها خشک و ترم میکردم را باز کرد، یا حضرت عشق این کیست؟ جوان که نیست، خویش معنی کرد: من عبدالرحمان فرقانی فر هستم و از طرف آقای بایزیدی از نشریه استارباد آمده ام خدمت شما... دیداری و بوسه ای... تعارف کردم که بس! نشست و تند تند گفت، که مرا می شناسد و شعرهایم را دوست دارد و در شبهای شعر گوته آنقدر برایم کف زده است که دستهایم خسته شده است، و البته همه این صحبت ها هم بدور از تعارف های الکی... یا چه میدانم حالتهای دیگر... همه حرفهایم شعر بود... همه حرکاتش با طنزی مهربانانه آمیخته بود که بعدها فهمیدم با آن حالت دردمندانه که در من دیده بود، قصدش شاد کردن من بود و کلمه ای از شاعری خودش و شعر گفتنش نگفت. اما این آدم باید شاعر باشد... او آدم معمولی نیست... او باید شاعر باشد. پس چرا سخنی درین باب نمیگوید. هنوز هم

نگفته است... البته کتابش را که می بینید آورده است تا من بخوانم. اما این زمان تنها، تنها این هنگام فهمیدم که این مرد... این گرگانی اصیل، این روستائی تر از من! شاعر است... که برادر عزیزش را بتازگی از دست داده است. البته این ناکامی، آن ناکامی نیست که گاه میگویند... نه این فرقانی فر ناکامی را از جای دیگر دارد...

این زمان بود که فهمیدم ای بسا شاعر تر از بسیاری شاعران دیگراست... اما به همان عشق سوگند، تا امروز بعد از چندین سال از شناسایی... و نشست های فراوانی که داشتیم، شاید سه یا چهار بار لب به شعر خواند گشوده است. چه حجبی دارد با اینکه چند سال است در مرکز بین حجابی هاست. کارش حسابداری است که تحصیلاتش را در رشته بازرگانی به پایان برده است. اما اگر من مخابرات چی بودم، پس فرقانی فر هم میتواند حسابدار باشد. یادش بخیر! فریدون مشیری میگفت: مشفق خط ماعری نکن، یعنی ازین راه نان در نیار... گفتم چشم استاد می بینید که گفتم می بینم میدانم مدرسه مخابرات را به پایان برده ای و مدرسه حسابداری... و حالا فرقانی فر هم کارش با حالش... شعرهایش را که خواندم به صد چند تا ایراد نادیده گرفتم. البته همراه با ایرادهائی که از نظر من ایراد بود و ای بسا از نظر دیگران نه... با اینهمه همه را پذیرفت با لبخند و گشاده روئی. گفتم چند تا از شعرها را باید حذف کنی، پرسید که نوشدید، کدام ها را؟ با لبخند و گشاده روئی، آنچنان که شاگرد است نه استادی. دورد بر تو عبدالرحمان و درود بسیار بر آن روان برادر پای تو از یارک گل تو... من از شعر بی وزن لذت نمی برم، پس خوشم نمی آید بگذارید یک کمی خودستائی کنم... این نتیجه پنجاه سال آشنائی با شعر ایران است... اما این یکی فرق دارد، آن یکی هم فرق دارد. شعرهای فرقانی فر را در همین دفتر و در دفترهای دیگر خواهید خواند و حکما هم بخوانید... اما اینها قصدم بیان کارهای عبدالرحمان است، شعرهائی با جنس دیگر...

براستی دوستی چیست؟ چگونه پایه های دوستی بوجود می آید؟

محکم میشود و سقف آن دوستی بالا می رود. کار رحمان با من از این جنس بود... مردی که بعد از چند سال آشنائی و در کنار هم طنز ها و شوخی ها، هرگز قدمی از ادب و معرفت دور نیفتاده است - البته این را بحساب پاکی گرگانی زادگی او بگذارم یا معرفت شاعرانگی - هر چه هست معرفت دوستی را چنان نگهمیدارد که معرفت و بزرگواری خود او.

من نه نقد میدانم و نه میتوانم به نقد مطلبی بنویسم و هیچ دلم نمیخواهد حرفی بزنم که آن را حمل بر دوستی ما بکنند... گفتم که از شعر بی وزن لذت نمی برم، اما گرچه کارهای فرقانی فر بی وزن هستند، اما چونند جا که این انحرافات داشته است، بقیه شعر ها ریتم و آهنگ درونی و گفت شعر را حفظ میکنند... به تقریب تمامی شعرهای به ظاهر شاهانه همان گویا خطاب به عزیز از دست رفته ای است. از اولین شعر (دائی) تا پایان کتاب...

دوباره با تو بودم

دوباره تنهایی

دوباره با تو نشستن

دوباره شیرینی

مگر بخواب ببینم

چرا نمی آئی

در شعر «بشارتی از نور» از زبان سواری سینه ای بر خنگ راهوار فریاد می زند:

ای شب زنده داران

به انتظار نشسته

مرا پذیرا شوید

من از ورای این شب تیره

از دشت نقره سای سحرگاهان

برای شما

بشارتی دارم

بشارتی از نور!

در شعر «حماسه» برآستی حماسه ای دراماتیک خلق میکند که
بیشتر بکار تصویرسازی می آید و چقدر شورانگیز که شبیه این کار و
حماسه باز هم هست. کارهائی که همانطوریکه که گفتم حماسه وار
و دراماتیزه هستند...البته روشن است که منظور من از این واژه لاتین
دراماتیزه، غمنامه یا تراژدی نیست. اصولاً شعر دراماتیک یا نوشته
دراماتیک، نوشته یا شعر نیست که در خون خود از حرکت برخوردار
باشد....

بیداد سرما و زمستان بود

سحرگاهان

پاده بان پیر و پاده

همچون شقایقهای افتاده

در شبگاه

گرگم خوابیده

.....

و این چنین است وقتی که در رثای همکلاسی جوان

خود می نویسد. در عزای «فرنوش» که در بهار پژمرد...

وقتی که خونت

چکید

بهاران

فریاد

نوش!

نوش!

نوش!

شنیده شد

ز چمنزاران

و نقش تو